



تری ایگلتون

ترجمہ
عباس مخیر

معنای زندگی

فهرست

۱۱	پیش‌گفتار
۱۳	۱. پرسش‌ها و پاسخ‌ها
۴۷	۲. مسئله معنا
۷۳	۳. کسوف معنا
۹۷	۴. آیا زندگی همان چیزی است که می‌سازیدش؟
۱۲۵	برای مطالعهٔ بیشتر

پیش‌گفتار

آدمی که آن قدر خام باشد که کتابی با این عنوان بنویسد باید این انتظار را هم داشته باشد که صندوق پستی‌اش پر از نامه‌هایی شود که با دست‌نویس‌های کج و معوج طرح‌های نمادین و ظریفی برای‌اش ارسال کنند. معنای زندگی موضوع مناسبی برای آدم‌های دیوانه یا خنده‌دار است و من امیدوارم بیشتر به گروه دوم تعلق داشته باشم. من سعی کرده‌ام با موضوعی که در قلمرو فرهیختگان قرار دارد در حد امکان سبک و روشن برخورد کنم، و در عین حال آن را جدی بگیرم. اما در قیاس با پژوهش‌های دانشگاهی که به مسایل ریز و مشخص می‌پردازند، در این کار نوعی لقمه بزرگ‌تر از دهان برداشتن عبث وجود دارد. سال‌ها پیش، هنگامی که دانشجوی دانشگاه کمبریج بودم، رساله دکتری‌ام را دیدم که عنوان‌اش «بعضی ویژگی‌های سیستم واژنی مگس» بود. همان‌طور که می‌توان حدس زد، برای کسانی که افق دید تنگی داشتند، این کار چندان مناسب به‌شمار نمی‌آمد؛ اما در این کار نوعی فروتنی جذاب وجود داشت که من

ظاهراً درس لازم را از آن نگرفته‌ام. اما دست‌کم می‌توانم ادعا کنم یکی از معدود کتاب‌های معنای زندگی را نوشته‌ام که به بازگویی ماجرای برتراند راسل و راننده تاکسی نمی‌پردازد.^۱

از جوزف دون که دست‌نوشته را خوانده و انتقادات و پیشنهادات ارزنده‌ای کرده است بسیار سپاس‌گزارم.

۱. اشاره‌ای طنزآمیز به کتاب جولیانو باجینی درباره‌ی معنای زندگی که با چنین صحنه‌ای آغاز می‌شود.

پرسش‌ها و پاسخ‌ها

تجزیه و تحلیل پرسش‌ها به جای پاسخ‌گویی به آن‌ها یکی از عادت‌های آزارنده فلاسفه است، و این همان کاری است که من قصد انجام‌اش را دارم.^۱ آیا پرسش «معنای زندگی چیست؟» پرسشی اصیل است یا فقط این‌طور به نظر می‌رسد؟ آیا پاسخی برای آن وجود دارد، و یا این‌که به‌واقع، نوعی شبه‌پرسش است، مانند پرسش امتحانی معروف آکسفورد که جا دارد از خود بپرسیم «آیا پرسش خوبی است؟»^۲

۱. احتمالاً باید اضافه کنم که من فیلسوف نیستم و اطمینان دارم که عده‌ای از منتقدان به هر حال بر این نکته انگشت خواهند گذاشت.

۲. اشاره به پرسشی که در کالج All Souls (وابسته به دانشگاه آکسفورد) از داوطلبان ورود به دوره فوق‌دکترای پرسیده می‌شود. یک دسته از این سؤالات بسیار کلی‌اند. به عنوان مثال از داوطلبان خواسته می‌شود درباره یکی از عناوین آب، سبک، یکپارچگی، تعصب و ارزش طی مدت ۳ ساعت یک مقاله بنویسند - م.

پرسش «معنای زندگی چیست؟» در نگاه اول شبیه به آن است که بپرسیم «پایتخت آلبانی کجا است؟»، یا «عاج چه رنگی است؟» اما آیا واقعاً این طور است، یا بیشتر به این پرسش شباهت دارد که «هندسه چه مزه‌ای می‌دهد؟»

عده‌ای از متفکران این پرسش را بی‌معنا می‌دانند و برای این دیدگاه خود دلیل خوبی دارند. به موجب این دلیل، معنا مسئله‌ای است که به ساحت زبان تعلق دارد، نه اشیا. معنا به شیوهٔ صحبت کردن ما دربارهٔ اشیا مربوط می‌شود، نه ویژگی‌های خود آن‌ها، از قبیل بافت، وزن، و رنگ. یک کلمه یا دستگاه قلب‌نگار خود به خود معنایی ندارند، و تنها در جریان گفت‌وگوهای ما است که معنا پیدا می‌کنند. بر اساس این نظریه، ما می‌توانیم با صحبت کردن دربارهٔ زندگی آن را معنا دار کنیم؛ اما زندگی به خودی خود نمی‌تواند معنایی بیش از یک ابر داشته باشد. به عنوان مثال، بی‌معنا است که دربارهٔ صدق یا کذب یک قطعه ابر صحبت کنیم. صدق یا کذب، کارکرد گزاره‌های انسانی ما دربارهٔ ابر است. این برهان نیز مثل اغلب برهان‌های فلسفی دیگر مشکلاتی دارد که بعداً به آن می‌پردازیم.

بد نیست نگاه کوتاهی به پرسشی بیندازیم که خیره‌کننده‌تر از «معنای زندگی» است. شاید بنیادی‌ترین پرسشی که می‌توان طرح کرد این باشد که «چرا به جای آن که چیزی وجود نداشته باشد، چیزی وجود دارد؟» چرا چیزی وجود دارد که می‌توانیم از معنای آن سؤال کنیم؟ در وهلهٔ اول، فیلسوفان دربارهٔ واقعی یا جعلی بودن این پرسش به دو دسته تقسیم می‌شوند، حال آن‌که برای عالمان الهیات غالباً این طور نیست. برای اغلب عالمان کلام، «خداوند» پاسخی به این جستار است. خداوند «آفرینندهٔ کائنات» نامیده می‌شود، نه به این دلیل که سازنده‌ای بزرگ است، بلکه چون دلیلی است بر این‌که، به جای هیچ‌چیز، اصولاً چیزی وجود دارد. به گفتهٔ آن‌ها خداوند زمینهٔ هستی است. حتی اگر چیزی از ازل بوده باشد، باز هم او دلیلی است بر این‌که چیزی وجود دارد.

پرسش «چرا به جای هیچ‌چیز، چیزی وجود دارد؟» را می‌توان با تسامح به پرسش «کیهان چگونه به وجود آمد؟» تأویل کرد. این پرسش را می‌توان

پرسشی در حوزه علیت در نظر گرفت که در آن «چگونه به وجود آمد؟» به معنای «از کجا آمد؟» است. اما یقیناً هدف سؤال این نیست. اگر سعی کنیم با صحبت کردن درباره این که کائنات چگونه آغاز شد به این پرسش پاسخ دهیم، در این صورت علت‌ها باید خود بخشی از هر چیز باشند، و به همان جایی بازمی‌گردیم که آغاز کرده‌ایم. تنها علتی که خود بخشی از همه چیز نباشد - علتی در فراسوی کائنات، آن‌طور که درباره خداوند تصور می‌شود - می‌تواند مانع از کشیده شدن دوباره ما به درون این برهان شود. لذا سؤال این نیست که جهان چگونه به وجود آمد. دست‌کم از دیدگاه کلامیون، این سؤال درباره معنا و مقصد جهان هم نیست، زیرا از دیدگاه آن‌ها جهان مقصدی ندارد. خداوند یک مهندس سماوی نیست که جهان را با یک هدف ذهنی و استراتژیک محاسبه و خلق کرده باشد. او هنرمندی است که جهان را صرفاً برای شادی خودش، و شادی آفرینش خلق کرده است. پس قابل درک است که چرا تصور می‌شود او دارای نوعی حس شوخ‌طبعی پریچ و تاب است.

پس سؤال «چرا به جای هیچ چیز چیزی وجود دارد؟» بیان‌گر این حیرت است که در وهله اول دنیایی وجود دارد، حال آن‌که به آسانی امکان‌اش بود که چیزی وجود نداشته باشد. شاید این مطلب همان چیزی باشد که ذهن لودویگ ویتگنشتاین را به خود مشغول می‌داشت، هنگامی که می‌گفت «آن‌چه رازآمیز است، نه چگونگی وجود جهان، بلکه خود وجود آن است»^۱ می‌توان گفت این روایت ویتگنشتاین از آن چیزی است که مارتین هایدگر آن را *seinsfrage* یا «پرسش هستی» می‌نامد. پرسشی که هایدگر می‌خواهد به آن بازگردد این است که «هستی چگونه به وجود آمد؟» او در پی آن نیست که بداند چیزهای خاص چگونه به وجود آمده‌اند، بلکه این پرسش دشوار را مطرح می‌کند که اصولاً چرا چیزها وجود دارند. و این چیزها در مقابل درک ما گشوده‌اند، حال آن‌که به آسانی ممکن بود این‌طور نباشد.

1. Ludwig Wittgenstein, *Tractatus Logico-Philosophicus* (London, 1961), 6-44.

اما از دیدگاه بسیاری از فلاسفه، به خصوص فلاسفهٔ آنگلو ساکسون، پرسش «هستی چگونه به وجود آمد؟» نمونهٔ اعلاّی یک پرسش دروغین است. از دیدگاه آن‌ها پاسخ دادن به این پرسش اگر هم غیرممکن نباشد، دشوار است؛ به علاوه عمیقاً جای تردید است که چیزی برای پاسخ دادن وجود داشته باشد. از نظر آن‌ها، این پرسش شیوهٔ خشک و بی‌روح نژاد توتونی^۱ برای ادای کلمه‌ای مانند «وای!» است. شاید برای یک عارف یا شاعر پرسش معتبری باشد، اما برای فیلسوف این‌طور نیست؛ و به خصوص در دنیای آنگلو ساکسون که از سنگرهای میان این دو اردوگاه، با هوشیاری مراقبت می‌شود.

ویتگنشتاین در کتاب پژوهش‌های فلسفی، بر تفاوت میان پرسش‌های واقعی و قلبی کاملاً آگاه است. یک قطعهٔ زبانی می‌تواند صورتِ دستوری یک پرسش را داشته باشد، اما واقعاً پرسش نباشد. یا دستور زبان ما می‌تواند باعث شود که انواعی از گزاره‌ها را به اشتباه به جای یکدیگر بگیریم. عبارت «هم‌میهنان، پس از شکست دشمن و در ساعت پیروزی، از انجام چه کاری باید بپرهیزیم؟» شبیه به پرسشی است که پاسخی را انتظار می‌کشد، اما در واقع نوعی پرسش بلاغی است که پاسخ دادن به آن احتمالاً اقدامی نسنجیده است: «هیچ کاری». این گفته صرفاً به این دلیل در قالبی استفهامی ریخته شده تا قدرت نمایشی آن را ارتقاء دهد. عبارت‌های «خب که چی؟»، «چرا گورت را گم نمی‌کنی؟» و «به چی خیره شدی؟» شبیه به سؤال به نظر می‌رسند، اما به واقع سؤال نیستند. «روح در کجای بدن قرار دارد؟» به نوعی پرسش منطقی شباهت دارد، اما فقط به این دلیل که هم‌راستای پرسشی است مانند «کلیه‌ها در کجای بدن قرار دارند؟». عبارت «رشک‌ورزی من کجا است؟» پرسشی مشروع به نظر می‌رسد، اما فقط به این دلیل که ناخودآگاهانه آن را به قالب پرسش «گودی زیر بغل من کجاست؟» می‌ریزیم.

ویتگنشتاین بر این باور بود که بسیاری از معماهای فلسفی ناشی از کاربرد نادرست زبان به این شیوه است. به عنوان مثال عبارت «من درد دارم» را

1. Teutonic

معنای زندگی راه حلی برای یک مسئله نیست، بلکه زیستن به شیوه‌ای معین است. این
یرسش ماوراء الطبیعی نیست، بلکه اخلاقی است. چیزی جدا از زندگی نیست، بلکه چیزی
است که زیستن را به امری ارزش مند بدل می‌کند - می‌توان گفت حد معینی از کیفیت، عمق،
فراوانی و فشردگی زندگی است. به این تعبیر، معنای زندگی خود زندگی است که به شیوه‌ای
معین به آن نگریسته می‌شود. سوداگران معنای زندگی عموماً در مقابل چنین ادعایی
احساس دل‌سردی می‌کنند، زیرا به اندازه‌ی کافی رازآمیز و شاهانه به نظر نمی‌رسد.

